

۸- مهدی اسحاقی ۹- علی اکبر بندلی (اکبر بند علی) - ۱۰ مسعود اشرف سمنانی ۱۱- سولماز علیزاده ۱۲- احمد ابراهیمی ۱۳- فریدون نجفی آریا ۱۴- خانم ساراروزدار ۱۵- حسن گلزاری (بخش اول) ۱۶- حسن گلزاری (بخش دوم) ۱۷- مجید جمشیدیت در این دادگاه شهادت داده‌اند.

در این یادداشت اظهارات خدیجه برهانی زندانی سیاسی سابق، شاهد از شهرک اشرف سه، محل استقرار سازمان مجاهدین خلق در آلبانی، صبح روز سه شنبه با دادگاه استکھلم را انعکاس می‌دهم.

فرازهایی از شهادت خدیجه برهانی ساکن کشور آلبانی از شاکیان و شاهدان دادگاه حمید نوری، به دادگاه استکھلم شهادت داد!

***- در بازپرداخت به مسائل حاشیه دادگاه حمید عباسی در روز سه شنبه دوازدهم (۱۲) اکتبر و اظهارات خانم خدیجه برهانی، آنجا که موضوع ادای پاسخ شاهد به پرسش دادستان مبنی بر اینکه خانواده شما سر انجامش به کجا انجامید و مادر و پدرت چه شدند؟**

خدیجه اظهار داشت: این نظام جهنمی شش برادرم را کشت، مادرو پدرم از داغ فرزندان خویش سخته کردند و از دست رفتند و من تنها ماندم! .

طبق اظهارات حاضرین در دادگاه این گزارش بازتاب پیدا کرد که حمید عباسی (نوری) در حاشیه میز، به محض شنیدن این پاسخ خدیجه برهانی در دادگاه، دستان جنایت بارش را بر آسمان سائید و عمل شکر بجای آورد.

این کدهای تکراری "حمید عباسی" از گوشه دادگاه به نشانه "مورس" آشکاری ایست که اوتا به امروز و به دفعات به سفارت رژیم اسلامی ایران در استکھلم و از آن طریق به "جماران" و دستگاه امنیتی و دفتر "پاستور"، چراغ سبز نشان داده که من ایستاده ام و شما نیز هوای من را داشته باشید!!

این عمل شکرگزاری او بشدت تاثیر ویرانگری بین خانواده های دادخواه و شاکیان و شاهدان حاضر در دادگاه از خود به جای گذارد.

رئیس دادگاه و قضات حاضر و ای بسا دادستان، این گونه نشانه گذاری های مخرب و ضد انسانی "حمید عباسی" را در نمی‌یابند تا به هیکل

وجودی این آدم اعتراض کنند و مانع چنین عکس العمل های غیر انسانی او نسبت به روح و روان حاضرین دادخواه در دادگاه شوند .

اما این گزارش در کلاب هاوس همایش مستقیم دادگاه "حمید عباسی" که بیش از چهارصد (۴۰۰) نفر در آن حضور داشتند، نگاه عمومی بر آن بود که باید این واکنش های غیر انسانی حمید عباسی ، به مسئولین دادگاه و خاصه دادستان منتقل گردد و تفاوت های فرهنگی در معنای شکر گذاری را توضیح دهند تا دیگر تکرار نگردد و دادگاه را به تشنج نگشاند .

***- خانم "خدیجه برهانی" نیز در سال ۱۳۶۰ در شهر قزوین زندانی شده است! آن موقع ایشان دوازده (۱۲) سال داشت. او بعد از هشت (۸) ماه به قید ضمانت آزاد شد!**

***- خدیجه برهانی شهادت داد که پنج برادر او در زندان و یکی دیگر از برادرانش در جریان عملیات نظامی میان نیروهای اردوگاه اشرف و حکومت جمهوری اسلامی ایران کشته شدند. شهادت خانم برهانی در مورد برادرش حسین برهانی، معروف به حسین قزوینی، بود که در سال ۶۷ اعدام شد.**

***- خدیجه برهانی، شاهد روز سه شنبه، خود نیز در سال ۱۳۶۰ در سن ۱۲ سالگی در قزوین دستگیر و پس از ۸ ماه به قید وثیقه آزاد شد. او سال ۶۴ از ایران خارج شد و به اردوگاه اشرف رفت.**

***- خدیجه پدوم بین دومسجدبزرگ شهر قزوین، درمسجدجامع امام جماعتش بود. که توسط رژیم خمینی خلع لباس شدولی او این کار را انجام نداد و در دورانی که من و برادرانم را دستگیر کرده بودند، اینها فشارهای خیلی زیادی روی پدر و مادر من آوردند. بارها دستگیرشان کردند و کتک شان زدند، در خانه ما سه بار مواد آتشزا انداختند. بعد از دستگیری بچه هایش، بارها پاسبانان به خانه ما حمله ور شدند، درحالیکه پدر و مادرمان خواب بودند، بالاتی سر آنها ظاهر می شدند. مادرم را که دستگیر کردند، شکنجه اش کردند. با میله گلغت به ساق پایش زدند که باعث شکستن ساق پای او و نهایتا منجر به کچ گرفتن ساق پای او شد. درحالیکه عزیزانش در زندان بودند، پدرم و مادرم را برای اینکه ردی از آنها پیدا کنند، در شهر قزوین به مراجعه قضایی دادستانی و دادگاه**

مراجعه میکردند، در پاسخ، آنها را به شهرهای دیگری فرستادند و می گفتند که اینجا نیستند. حتی تا جنوب کشور بندر بوشهر - که فاصله اش تا قزوین - خیلی زیاد است، فرستاده بودند!

فضای عمومی اظهارات خدیجه برهانی ساکن آلبانی به دادگاه استکهلم روز سه شنبه ۲۰ مهر برابر دوازدهم (۱۲) اکتبر شهادت داد!

رئیس دادگاه با تشکر از امکان ارتباط آلبانی و صبح بخیر به حاضرین . اعلام داشت که جلسه مربوط به اظهارات خانم "خدیجه برهانی" است توضیح داد؛ متأسفم که جلسه رادیر شروع کردیم. چرا که کمی مشکلات تکنیکی داشتیم که می باید حل میشد که شد! قابل ذکر است که کل دادگاه هم به زبان آلبانی و سوئدی و فارسی پیش برده شد.

قاضی ساندر اعلام داشت: در محل (آلبانی)، خانم "خدیجه برهانی" است به اضافه وکیل شاکی آقای "کنت لوییس" که وکیل مشاور خصوصی ایشان است.

او توضیح داد؛ خانم "خدیجه برهانی" کار را به این شکل انجام می دهیم که اشخاصی که از شما بازجویی می کنند، همان موقع تصویر آنها به شما نشان داده می شود و خودشان هم به معرفی خود اقدام می کنند!

رئیس دادگاه: "کنت لوییس"، حضری که کار خود را شروع بکنی؟

کنت لوییس: وکیل مشاور، پرسید: صدای مان را خوب می شنوید؟

رئیس دادگاه "بله می شنویم!"

کنت لوییس: اکی، "خدیجه برهانی" که از خویشاوندان کیس امروز هستند، متولد ۱۳۴۷ برابر ۱۹۶۸ میلادی است. "خدیجه برهانی" دارای شش (۶) برادر بوده که توسط رژیم ایران کشته شدند. دوتن از برادرهایش در کشتار جمعی تابستان ۱۳۶۷ اعدام شدند. ما واقعا می دانیم که "سید محمد حسین برهانی"، که اینجا حسین صدایش میزنیم و در پیوست A (E) شماره هشت را دارد، که در زندان حتی "حسین قزوینی" صدایش می کردند. وی در سال ۱۳۶۷ در گورهدشت اعدام شد! آن دیگر برادرش

"محمد احمد برهانی" می تواند در گوردشت اعدام شده باشد، اما مدرک و سندی مبنی بر محل اعدام او وجود ندارد! آن دو برادر دیگرش در سال ۱۳۶۰ و دیگری در ۱۳۶۱ اعدام شدند! یکی دیگر از برادران "محمد علی برهانی" که در سال ۱۳۶۰ در شهر "قزوین" اعدام شد و دیگری برادر "محمد مهدی برهانی" که در سال ۱۳۶۱ در زندان "اوین" اعدام شد و برادر دیگرش "سید محمد حسن برهانی"، وقتی که پانزده (۱۵) سال داشت، زندانی شد. او در سال ۱۳۶۴ آزاد شد. او بعد از آزادی به کمپ اشرف در عراق آمد و در عملیات چهل (۴۰) ستاره در سال ۱۳۶۷ کشته شد. او یک برادر دیگر به نام "محمد مفید برهانی" که در عملیات فروغ جاویدان کشته شد. خود خانم "خدیجه برهانی" نیز در سال ۱۳۶۰ در شهر قزوین زندانی شده است! آن موقع ایشان دوازده (۱۲) سال داشت. او بعد از هشت (۸) ماه به قید ضمانت آزاد شد! خدیجه در سال ۱۳۶۴ موفق شد که از ایران خارج گردد و به کمپ اشرف در عراق وارد شد! "حسن برهانی" در پنجم فروردین ۱۳۶۰ در شهر قزوین دستگیر شد و در زندان "چوبین در" بوده است. او وقتی که دستگیر شد هفده (۱۷) سال داشت و محکوم به حبس ابد شد. جرم اش این بود که نشریه مجاهدین را فروخته است. دو برادر "حسین" و "احتمالا" احمد" در اردیبهشت ۱۳۶۷ به گوردشت آمدند. همبندی آنها "محمد زند" که در پیوست بیست (۲۰) و "نصرالله مرندی" در پیوست ب (B) دو. "خدیجه" از خانواده اش شنیده است: "حسین و احمد" در سال ۱۳۶۷ اعدام شده است! بعد از اطلاعات بیشتری از "محمد زند"، "نصرالله مرندی" و افراد دیگری هم در همین مورد گفتند و شنیده شده است. خوب در مقدمه من می خواستم همین موارد را بگویم که گفتم!

رئیس دادگاه: از کنت لوییس وکیل مشاور تشکر کرد. خوب الان رشته کلام را به دست دادستان ها می سپارم تا از "خدیجه برهان"، بازجویی کنند! کل این برنامه فیلمبرداری می گردد.

دادستان: سلام خدیجه، من کریستینا لیندوف کارلسون، اسم من است و یک از دادستان های این پرونده هستم. امروز این من هستم که پرسش هایم را از تو طرح می کنم. یک سری اطلاعات مهمی می دهم که در نوع خود مهم است. گوش کنید و در این بازجویی آنها را انجام بدهید. این خیلی مهم است که وقتی توضیح می دهید، مشخص باشد که چه چیزهایی را خودت شنیدی و چه چیزهایی را به شکل نقل قول از دیگران دارید. تعریف می کنید. البته ما درک می کنیم که مدت زمان طولانی از این

قضیه گذشته و آدم می تواند ، مطمئن نباشد و شما نیز از این کلمات استفاده کنید مطمئن نیستم یا حدس میزنم تا معلوم بشود که کدام را میدانید و کدام رانمی دانید! از بازجویی پلیس و از حرف های وکیل مشاور شما که امروز بیان داشت، متوجه شدیم که خیلی از افراد خانواده تو گذشته شدند. ولی امروز سئوال های من فقط و فقط در رابطه با یکی از برادرهای تو "حسین" که من هم او را حسین صدایش می زنم، در رابطه با او خواهد بود! قبل از اینکه شروع کنیم، شما سئوالی دارید که بپرسید؟

خدیجه : سلام، حال شما خوب است. نه سئوالی ندارم!

دادستان: اسم کامل "حسین" را بگویید تا همه بشنویم!

خدیجه: نام او "سید محمد حسین برهانی" است!

دادستان: در چه تاریخی برادرت دستگیر شد؟

خدیجه: برادرم در تاریخ پنج (۵) فروردین ۱۳۶۰، سه ماه قبل از سی (۳۰) خرداد

دادستان: وقتی او دستگیر شد، شما افراد خانواده کجا بودید؟

خدیجه: من در خانه مان بودم. آنرا از بیرون گرفتند!

دادستان: خانه شما کدام شهر است؟

خدیجه: شهر "قزوین"

دادستان: شما تعداد اعضاء خانواده تان برادرها و خواهرها زیادند؟

خدیجه: بله ، ما شش (۶) برادر و یک خواهر بودیم!

دادستان: همه تان در آن خانه زندگی می کردید؟

خدیجه: بله !

دادستان: برادرت وقتی دستگیر شد ، چند سالش بود؟

خدیجه: او هفده (۱۷) سالش بود و سال چهارم رشته ریاضی دبیرستان و در ایام عید در پنج (۵) فروردین ۱۳۶۰ دستگیر شد!

دادستان: وقتی که برادرت دستگیر شد، تو چند ساعت بودی؟

خدیجه: من دوازده (۱۲) سالم بود و "حسین" را سر میز کتاب گرفتند!

دادستان: آیا تو خبر داری که حکمی برای حسین صادر شد و اگر شد، محتویات آن حکم، چه بوده است؟

خدیجه: حکم اش را دقیق نمی دانم و در بازپرسی قبلی هم گفتم. ولی سر میز نشریه و در حال فروش نشریه بود که دستگیرش کردند!

دادستان: تو اینرا از کجا می دانی؟

خدیجه: وقتی پدرم، خبر دستگیری او را شنید به مکانهای دولتی "کمیته"، "سپاه" رفت و سؤال کرد که آیا حکم دادند یا نه؟. برایش حکم ابد صادر کردند و در ملاقاتی که برای دیدنش رفته بودیم، خودش هم همین را گفت!!

دادستان: چه حکم ابدی صادر کرده بودند؟ زندانی ابد یاچی صادر کرده بودند؟

خدیجه: حکم ابد زندانی!

دادستان: اینها را پدرت برایت تعریف کرد، درست فهمیدم؟

خدیجه: بله! برادرم که دستگیر شده بود، پدرم آن را دنبال کرد و به مراجع دولتی "کمیته"، "سپاه" رفت تا بپرسد که وضعیت پسرش چی است. آنها هم گفتند: حکم اش ابد است!

دادستان: اینها را توجه وقت فهمیدی؟

خدیجه: من در ایران بودم، اینها را فهمیدم!

دادستان: اکی، خوب آنگونه که من متوجه شدم، خودتو هم یک مدتی زندان بودی؟

خدیجه: بله!

دادستان: آن موقع که زندان بودی "حسین" یا برادر دیگری را دیدی؟

خدیجه: بله، من که مرداد ۱۳۶۰ دستگیر شدم، بعد از مدتی مرا به "کمیته آقابابا" بردند. یک هفته انفرادی بودم و شکنجه های روحی به من وارد کردند.

دادستان: سؤال من این بود که آیا برادر هایت را دیدی؟

خدیجه: من را که از "کمیته آقابابا" به زندان "چوبین در" منتقل کردند، چهار برادرم آنجا بودند!

دادستان: پرسش این بود که آیا برادر هایت را دیدی؟

خدیجه: بله در ملاقاتی که داشتم، هر چهار تایشان را دیدم. "محمد علی برهانی"، "احمد برهانی"، "حسین برهانی" و "حسن برهانی" در زندان بودند!

دادستان: آخرین باری که برادرت "حسین" را می بینی، کی بود؟

خدیجه: من در سال ۶۴ که می خواستم از ایران خارج گردم، به همراه مادرم به ملاقات "حسین"، "احمد" در زندان "چوبین در" قزوین رفتم.

دادستان: آیا یکبار با مادرت به ملاقات رفتید یا بیش از یکبار رفتید؟

خدیجه: من یکبار با مادرم به ملاقات رفتم و یک بار هم در زندان آنها را ملاقات کردم. چون موقعی که آزاد بودم، ممنوع ملاقات بودم و نمی توانستم به دیدن آنها در زندان بروم. علت اینکه توانستم آخرین دیدار را داشته باشم به خاطر تلاش های پدر و مادرم بود که چندین بار به اماکن دولتی مراجعه کردند. چون می خواستم آخرین دیدار را داشته باشم، به ملاقاتشان رفتم، هر دو نفرشان، من را که دیدند، اشک در چشم هایشان جمع شدند!.

دادستان: برای چی آخرین ملاقات باشد؟

خدیجه: چون من با برادرم "حسن" از ایران خارج می شدیم تا به عراق محل کمپ "اشرف" برویم!

دادستان: خوب کی از ایران بیرون آمدید؟

خدیجه: من در تاریخ هشت (۸) آذر ۱۳۶۴ از ایران خارج شدم.

دادستان: خوب از ایران که بیرون آمدید، چیزی در مورد برادرهات،
خاصه برادرت "حسین" شنیدید؟

خدیجه: بله، در سال ۶۷ از طریق مجاهدین فهمیدم که قتل عام فجیعی در
زندان های ایران دارد رُخ می دهد. نگران شدم و به خانواده ان زنگ
زدم، مادرم گفت: "احمد"، "حسین" را اعدام کردند.!

دادستان: یادت می آید که این تماس ات در چه تاریخی بوده است؟

خدیجه: در ماه شهریور ۱۳۶۷ بود!

دادستان: آیا مادرت چیز دیگری هم گفت؟

خدیجه: همان گونه که وکیل ام گفت: در اردیبهشت ۶۷ این ها را که در
زندان "چوبین در" قزوین بودند به زندان "گوهر دشت" منتقل کردند. مادرم
که برای ملاقات به گوهر دشت رفته بودند، گفتند ملاقات نیست و ساعت
"حسین" را به مادرم می دهند، ولی هیچ وسیله ای از "احمد" تحویل نمی
گیرد. برای همین نمی داند که کجا اعدام شده است. حدس می زند که
ممکنه بر اساس شنیده های مختلف از این و آن، در "اوین" اعدام شده باشد!

دادستان: کدام یکی شان در "اوین" اعدام شده است!

خدیجه: "حسین" در گوهر دشت و "احمد" در اوین. چون هر دوی به گوهر دشت
منتقل شده بودند.

دادستان: ببینم درست متوجه شدم، هیچ کدام از افراد خانواده تو "حسین"
را در گوهر دشت ملاقات نکرده باشند. درسته؟

خدیجه: نه! فقط گفتند: چون ملاقات نیست ساعتش را تحویل مادرم دادند!

دادستان: ساعت کی را به مادرت دادند، اسم ببر!

خدیجه: ساعت "حسین" را به او دادند!

دادستان: از نظر زمانی این چه وقتی است که ساعت "حسین" را به مادرت دادند؟

خدیجه: در همان ایام قتل عام ها که متوجه می شوند.

دادستان: یعنی این اولین بار است که مادرت می فهمد که "حسین" در گوهردشت اعدام شده است. درست است؟ می دانی او را از کجا به گوهردشت بردند. یعنی قبل از کجا بوده است؟

خدیجه: در اردیبهشت ۱۳۶۷ از زندان "چوبین در" قزوین به کرج به زندان "گوهردشت" منتقل می کنند!

دادستان: فاصله بین قزوین و کرج چقدر است؟

خدیجه: فاصله قزوین تا تهران را آن دوره می دانم ۱۵۰ کیلومتر بوده است. حالا دقیق نمی دانم. چون کرج بین قزوین و تهران است!

دادستان: خوب آیا اطلاعات دیگری درباره "حسین" به شما می دهند؟

خدیجه: بله من از دوستانش مطلع شدم که "حسین" به این شکل اعدام شده است. دوستش "نصرالله مرندی" که در گوهردشت با او هم در بند بود. در سالن دو گوهردشت بند سابق ۱۹ گوهردشت، به من گفت: در تاریخ ده مرداد با زندانیانی که بالای ده سال حکم داشتند. داوود لشکری از بند خارج می کند و به بندهای انفرادی تقسیم می کند. می گوید که "حسین" را که در بین بچه ها به "حسین قزوینی" معروف بود را دیگر نمی بیند و تا تاریخ پانزده (۱۵) مرداد که در "راهروی مرگ"، از زیر چشم بند متوجه می گردد که "حسین" کنار او است.

دادستان: چه کسی این موارد را برای تعریف می کند؟

خدیجه: شخص "نصرالله مرندی" برای تعریف کرد!

دادستان: آیا از شخص دیگری درباره برادرت اطلاعات گرفتی؟

خدیجه: بله "محمد زند"

دادستان: او از کجا برادرت را می شناخت؟

دادستان: اودر زندان "گوهر دشت" بود وبرادرم را دیده بود!

خدیجه: چندتن دیگری از زندانیان به من گفتند که الان نمی توانم اسامی آنان را بگویم.

دادستان: خوب گفتم که ساعتش را به خانواده دادند. خوب با پیکرش چه کردند. آن را هم دادند. آیا خبر دادید؟

خدیجه: نه، جسدش را تحویل ندادند و حتی محل قبرش را هم نگفتند!

دادستان: الان افراد خانواده دیگری در ایران دارید؟

خدیجه: خیر! پدر و مادرم با فشارهایی که بر آنها گذشت و با از دست دادن شش (۶) فرزند عزیزشان، آنها بر اثر فشارها، سگته کردند و فوت کردند!

دادستان: آیا خبر داری که اسم "حسین" جایی ثبت شده باشد. مثلاً در لیست هایی و در کتابی و...؟!

خدیجه: بله در لیست شهدای سازمان مجاهدین آمده است.

دادستان: من یک عکسی می خواهم به تونشان بدهم. حالا نمی دانم که آیا می توانی ببینی. به هر حال سعی خودمان را می کنیم تا بتوانی ببینی! می بینی؟

خدیجه: ما فقط اسم را می بینیم ... اکی الان دیدم ...

دادستان: ببینید این یک بخشی از لیستی است که "دلجوآبادی" آنرا تنظیم کرده است. حالا من در آنجا اشتباه یاد کردم که اسم برادرت آنجا نیامده است! ببینید در لیست های دیگر اسم برادرت نیامده است. ولی در لیست سازمان "مجاهدین" آمده است! در آنجا شماره ۸۳۶ بوده است. شما لیست های سازمان مجاهدین را نگاه می کردید. لیستی که شما دارید نگاه می کنید همان شماره ۸۳۶ است. سؤال این است: آیا شما آن لیست را مشاهده کردید؟؟!

خدیجه: من الان لیست جلویم نیست و من متوجه سؤال شما نمی شوم. یعنی می گویند که چی؟

دادستان: نه ببینید در لیست شهدای سازمان مجاهدین، که در سال ۲۰۱۶ انتشار می یابد، در آنجا اسم برادران آمده است. تحت شماره ۸۳۶. حالا من سؤال من از شما این است: آیا آن لیست را مشاهده کردید؟

خدیجه: بله! من لیست را دیدم ولی الان لیست جلوم نیست

دادستان: اکی، می فهمم . می فهمم! ولی به هر حال این عکسی را که من نشان می دهم برادر شما است بله؟

خدیجه: من عکسی را نمی بینم ولی عکس اش را من دارم .

دادستان: من منظورم عکس روی تکست است. عکسی را که گذاشتم عکس برادر شما است. آیا صحیح است؟

خدیجه: بله !

دادستان: خوب حالایک لیستی هم است که مربوط به "ایران تریبونال" است. شما در برنامه های "ایران تریبونال" شرکت داشتید؟

خدیجه: نخیر!

دادستان: آنچه را که من دورش خط کشیدم، آیا می بینید؟

خدیجه: خیلی کوچک است، اگر بتوانید کمی بزرگتر کنید. چون از فاصله دور نمی بینم .

دادستان: ببیند می توانی... آیا الان می توانید.

خدیجه: اره . حسین را نوشته اس . او . بقیه را ننوشته...

دادستان: اکی ... من نکته دیگری از این لیست می خواهم به شما نشان بدهم ... چون اینجا گفته شده که ایشان در شهر "قزوین" اتفاق افتاد!

خدیجه: نمی دانم شاید اشتباه تاریخی بوده است. ولی مادر من که خودش شاید، کشته شدن اعدام برادر من در گورهدشت، وقتی که به ملاقاتش رفته، ساعت حسین را به او دادند. دوستانش در زندان چوبین در قزوین یکی از آنها "ابوالفضل محزون" در اردیبهشت ۱۳۶۷ به من گفت: بیست و پنج

(۲۵) نفر از زندانیان سر موضع را که "احمد" و "حسین" هم جزء آنها بودند به زندان گوهر دشت منتقل کردند.

دادستان: این را کی به شما اطلاع دادند؟

خدیجه: این را از دوستهایش "ابوالفضل محرون" که الان هم در "اشرف ۳" سه هست، فهمیدم!

دادستان: ببینم خود شما شخصا با ایشان صحبت کردید؟

خدیجه: من خودم شخصا صحبت کردم!

دادستان: بحث یک شخصی به نام "حسین قزوینی" شده است. من یک شخصی به نام حسین قزوینی پیدا کردم. حالا من سئوالم این است که بین شهر قزوین و کرمانشاه اینها دو جای مختلف است و چه جوری است؟

خدیجه: حسین قزوینی اسمی که دوستان اش در زندان به مانند " نصر الله مرندی"، "زند"، و چند نفر دیگر که ان را در زندان دیده بودند. در بین جمعی که الان حضور ندارند- آنها هم اعدام شدند- به اسم "حسین قزوینی" معروف بود. آنی را که شما می گوئید؛ حسین قزوینی متولد کرمانشاه است که در زندان "اوین" اعدام شد. او اسم اصلی اش حسین قزوینی است. این اسم با برادر من متفاوت است. برادرم ۲۵ سالش بود و در ۱۷ ساله گی دستگیر شد و در ۲۵ ساله گی اعدامش کردند، ولی او ۳۲ سالش بود که اعدام شد.

دادستان: خیلی خوب، پس این راهم توانستیم حلش کنیم. من سئوالاتم از شما تمام است!

رئیس دادگاه: از دادستان ها تشکر می کنم و حالا واگذار می کنیم به "کنت لوییس" وکیل مشاور شاکی!

وکیل مشاور: خانم "خدیجه" مامی دانیم شما نکات اساسی را که به برادر تان آقای "حسین" برمی گردد، تمام شده است. حالا من یک سری سئوال در پیرامون این ماجرا دارم، تا دادگاه درباره خانواده شما اشراف داشته باشد. خوب خیلی کوتاه، شما پدرتان شغلش چی بود؟

خدیجه: پدرم روحانی بود که در شهر قزوین سرشناس بود و امام جماعت مسجد جامع قزوین بود.

وکیل مشاور: یعنی پدرتان نماز در مسجد می خواند؟

خدیجه: پدرم بین دو مسجد بزرگ شهر قزوین، در مسجد جامع امام جماعتش بود. که توسط رژیم خمینی خلع لباس شد ولی او این کار را انجام نداد و در دورانی که من و برادرانم را دستگیر کرده بودند، اینها فشارهای خیلی زیادی روی پدر و مادر من آوردند. بارها دستگیرشان کردند و کتک شان زدند، در خانه ما سه بار مواد آتشزا انداختند. بعد از دستگیری بچه هایش، بارها پاسداران به خانه مان حمله ور شدند، در حالیکه پدر و مادرمان خواب بودند، بالاتی سر آنها ظاهر می شدند. مادرم را که دستگیر کردند، شکنجه اش کردند. با میله گلفت به ساق پایش زدند که باعث شکستن ساق پای او و نهایتاً منجر به کچ گرفتن ساق پای او شد. در حالیکه عزیزانش در زندان بودند، پدرم و مادرم را برای اینکه ردی از آنها پیدا کنند، در شهر قزوین به مراجع قضایی دادستانی و دادگاه مراجعه می کردند، در پاسخ، آنها را به شهرهای دیگری فرستادند و می گفتند که اینجا نیستند. حتی تا جنوب کشور بندر بوشهر - که فاصله اش تا قزوین - خیلی زیاد است، فرستاده بودند!

وکیل مشاور: بگذاید یک نکته دیگری از شما بپرسم: من اینجوری فهمیدم که شما بعد از هشت (۸) ماه به قید ضمانت آزاد کردند.

خدیجه: بله!

وکیل مشاور: شما می توانید برای دادگاه توضیح بدهید که کسی را به قید ضمانت آزاد می کنند یعنی چی؟ اصلاً چرا کسی را به قید ضمانت آزاد می کنند؟ اصلاً ضمانت شما چی بود؟

خدیجه: خودم هم برام سؤال بود. برای همه سؤال بود. من دوازده (۱۲) سالم بود که دستگیرم کردند و بعد از هشت (۸) ماه آزاد نمی کردند و بلا تکلیف نگه داشته بودند پدر و مادرم. مراجع به مقامات دولتی، بلاخره آنها را مجبور کردند که من را آزاد کنند. واقعیتش من هیچ فکر نکرده بودم تا اینکه سی (۳۰) پاسدار به سرکردگی "مرتضی آقایی" که در بین پاسدارها به "پنجه طلایی" معروف بود.

وکیل مشاور: خوب من اینرا متوجه شدم که شما دوازده (۱۲) سال تان بودوکاری هم نکرده بودید. سوال من چیز دیگری است و آن اینکه آیا پدر و مادرتان که شما می گوئید: به قید ضمانت و یا وثیقه آزاد شدم. آن وثیقه ای که گذاشتند تا شما آزاد بشوید، چی هست؟

خدیجه: یک میلیون پول به اضافه قواله خانه مان در آن روزگار!

وکیل مشاور: خوب یک میلیون در آن دوران خیلی پول بوده است؟

خدیجه: بله ، بله خیلی پول بوده است !

وکیل مشاور: حالا شما که از زندان آزاد شدید، آیا بعد از آزادی محدودیت های خاصی گذاشته بودند ؟

خدیجه: بله، اجازه ندادند که درس خواندن را ادامه بدهم. اجازه ندادند به ملاقات برادرهایم که در زندان بودند، بروم. اجازه ندادند که از شهر خارج بشوم. در حالیکه عمویم ما را خیلی دوست داشت، در اثر فشاری که به او وارد آمده بود سگته کرد و از دست رفت. برای شرکت در مراسم او که در تهران بود، اجازه ندادند.

وکیل مشاور: خوب سؤال نهایی ام است. دو تا از برادرهای شما در جنگ کشته شدند. آیا پدر و مادر شما جسد هیچکدام از بچه هایش را تحویل گرفتند.

خدیجه: نه جسد آنها تحویل نگرفتند. فقط یکی را در سال ۱۳۶۰ که "محمد علی برهانی" بود و تیر بارانش کردند. جسد او را با قید برگه "فوت" به آنها دادند. در حالیکه اعدامش کرده بودند و جسدش را سوزانده بودند و گفتند؛ که فوت طبیعی است. می توانم در مورد این بگویم که چه شکلی جسدش را تحویل دادند؟!

وکیل مشاور: خواهشا سریعتر!

خدیجه: به این شکل بود که پدرم را به دادگاه صدا می کنند. شکنجه گری به اسم "وحدانی" به اومی گوید: « پسرت را کشتیم»، پدرم تعادل خود را از دست می دهد و می گوید که: « کی را کشتید؟» به او می گویند : « اگر خوب بود به بهشت می رود و اگر بد بود به جهنم»

وکیل مشاور: شما فکرمی کنید؛ آیا سئوالی است که من می بایست از شما می پرسیدم ولی نپرسیدم؟

خدیجه: من سئوال زیاد دارم که باید سئوال بشود. چون زندگی من و تمام خانواده من توسط این رژیم از هم پاشید!

وکیل مشاور: من دیگر سئوالی ندارم.

رئیس دادگاه: خیلی ممنونم. ببینم ایا کسی هست که سئوالی داشته باشد. در استکھلم کسی از شما سئوال بیشتری ندارد. و ادامه داد که دادستان یک سئوال تکمیلی از شما دارد!

دادستان: یک سئوال برای این که قضیه روشنتر بشوم از شما دارم. آیا همه برادر های شما هوادار سازمان مجاهدین بودند؟

خدیجه: بله، همه آنها هواداران سازمان مجاهدین بودند.

دادستان: خوب حالا همین برادرتو "حسین" چه مدت هوادار "مجاهدین" بود. بعبارتی چند وقت ایشان هواداری از سازمان مجاهدین کرده بود؟

خدیجه: با شروع انقلاب ضد سلطنتی در ایران، هوادار سازمان شدتا لحظه ای که اعدامش کردند و در برابر "هیئت مرگ" که از او پرسیدند: "منافق" یا "مجاهد" گفت: مجاهد!

دادستان: خیلی ممنون!

رئیس دادگاه: از طرف دادگاه استکھلم سئوالی نیست. از شما متشکریم

خدیجه: من می توانم یک نکته ای بگویم؟

رئیس دادگاه: باز پرسى از شما تمام شده است، آیا چیز خاصی مد نظر شما است.

خدیجه: مطلب خاصی نیست. فقط خواستم بگویم که علیرغم اینکه شش (۶)، برادر من رارژیم شهید کرد، و خیلی هم برای من دردناک است. چون همه شان آموزگار بودند، من به آنها افتخار می کنم و خود را ادامه دهنده راه آنها می دانم!

رئیس دادگاه : خیلی ممنونیم خانم خدیجه برهانی !

بر پایه‌ی یادداشت‌های پیشینم بر آنم:

شهادت خانم خدیجه برهانی بعنوان هوادار سازمانی معین (مجاهدین خلق) که در دقیقه نود (۹۰) اعلام داشت: « فقط خواستم بگویم که علیرغم اینکه شش (۶)، برادر من رارژیم شهید کرد، و خیلی هم برای من دردناک است. چون همه شان آموزگارم بودند، من به آنها افتخار می‌کنم و خود را ادامه دهنده راه آنها می‌دانم!»، بدون هیچ تردیدی یک نمایش ایدئولوژیک در دفاع از موجودیت "سازمانی" بود که ایشان برایش مایه می‌گذارند.

من بر آنم: این حق هر کسی است که به گروهی و سازمانی و حزبی جریانی باور داشته و برایش مبارزه نماید، ولی کشاندن میدان فراخ دادخواهی و به پوز زدن جنایتکاری با مشخصه "حمید نوری" با حل من مبارز طلبیدن سازمانی در مصاف حقوقی به بار نمی‌نشیند.

بیگمان عزم یکایک شاکیان و شاهدان دادگاه نوری و بیماندی حضور تک تک آنان در ارائه برگ و برگ مستندات است که هر شاکی و شاهد تنها به مدد حافظه و با پرداختن به آنها از تلخکامی و کابوس وحشتی که این جماعت ضد تاریخی در سی و سه (۳۳) سال پیش در زندان مشخصی به نام گوهر دشت به هم نسلان ما و یکایک اعضاء خانواده آنان و بدنه جامعه ما وارد آوردند و در "راهروی مرگ" به شکار جان‌های رفقا و عزیزان ما ایستادند و آن جان‌ها را به پای طناب‌های دار کشاندند. امروز دادگاه استکھلم بر پایه کیفر خواست دادستان، صحنه پیکار بیماندی است برای به محاکمه کشاندن جانیان این فاجعه‌ی دردناک، بویژه اعضاء پیشین "هیئت مرگ"، که امروز همچنان در کشور ما و بر جان و هستی مردمان ما در حال حکفرمایی اند، در کنار دستیاران و همکاران و عمله‌هایی دیروزی آنان که امروز یکی از آنان با مشخصه "حمید عباسی" (نوری) در چنگ ما اسیرند و ما باید همه و همه سنگینی استدلال‌های خود را بر سر او بریزیم و از همین‌ها و کبکبه گروهی و سازمانی خود پرهیز کنیم و دیگر هیچ!.

جانبداران سیاسی و ایدئولوژیک و هواخواهان گروهی که صحنه پیکار در کف خیابان و میدان‌های نبرد را با صحنه داوری در دادگاه استکھلم

اشتباه می گیرند، هیچ درسی از دادخواهی یاران آرمان خواه خود نگرفته اند.

دادخواهی همین است! هم صدا شدن با مادران، پدران، همسران و فرزندان همه‌ی ایرانیان خفته در خاوران‌های ایران، بدون گره زدن نام مبارزان با وام خواهی حقوق بشری اتحادیه‌ی اروپا که نماینده‌اش در جریان مضحکه‌ی نشست قاضی مرگ ابراهیم رئیسی بر تخت قوه‌ی اجرایی مهمان این جانی و حاکمیت جنایتکار بوده‌اند.

باری کارما از امروز با دادگاه و محاکمه حمید نوری در استکهلم تازه آغاز شده است، پژواک صدای دادخواهی همه‌ی مردمان رنج کشیده و داغدار، به وسعت ایران باشیم

بیست و هشتمین جلسه دادگاه باکلام آخر رئیس دادگاه: وتشکر از خانم خدیجه برهانی در صبح سه شنبه ۲۰ مهر برابر دوازدهم (۱۲) اکتبر به پایان رسید.

تا یادداشتی دیگر ...

لینک یادداشت های دادگاه حمید نوری در استکهلم :

<https://drive.google.com/drive/folders/1l-DDPT0OmT6arD5agxkUrtLQkrNET6r?usp=sharing>